

میلرزم . هر کاری میکنم که من و توی اطاقش راه بده ، مگه کسی حرفش میشه ، آخر وعاقبت يك آقائی توی همان حیاط همسایه ما بود ، او دست من و گرفت و برد توی اطاقش ، تقصیر من چی بود ؟ منکه جا نداشتم ، صبح وقتی فهمیدم ، میخواستم بیچاره سیده را بکشم . هی داد میزد که تو به مادر من خیانت کردی ، من ترا میکشم . من از ترس اینکه مبادا کار بجای بد بکشد ، فرار کردم ، و دیگر آنجا نرفتم ، و اگر شما مرا تیکه تیکه هم بکنید ، نمیرم .»

من گو کب را تیکه تیکه نکردم ، منتهی يك خورده بول بهش دادم ، عرق هم تأثیر خودش را بخشیده بود . بیچاره جا و منزلی هم نداشت این بود که دستش را گرفتم و بردمش به خانه رفیقم ، وقتیکه گو کب توی اطاق رفت ، من مدتی توی هشتی ایستادم ، چون سر و صدائی نشد ، برگشتم و رفتم .



روز بعد هوا بی اندازه سرد بود ، برف تمام شهر را فرا گرفته بود . از اداره که بیرون آمدم ، رفتم بسراخ رفیقم در خیابان اسمعیل بزاز در خانه بسته بود و مهر و موم شده بود . مدتی در خیابان قدم زدم . بعد آمدم بمیدان شاه و از آنجا سوار اتومبیل شدم که به خانه ام بروم . در اتومبیل صحبت از این بود که دیشب مردی زنی را خفه کرده است . نزدیک کوچه در دار ، مردی با يك چمدان بدست ایستاده بود و داشت گردنش را من خاراند ، شاگرد شوهر متوجه این

مسافر نشد. شوfer خودش اتومبیل را نگهداشت و بشاگرد شوfer گفت «یا الله دهشاهی را از سر راه بردار.» مردیکه داشت گردنش را میخارانند، دست توی جیبش کرد، مثل اینکه عقب بول می‌آشت، وقتیکه آمد سوار اتوبوس شود، چمدانش به رکاب اتوبوس خورده، در آن باز شده مقدار زیادی سرباز سربی روی برقهها ریخت. شوfer دیگر منتظر نشد. اتومبیل را حرکت داد. مردی که گردنش را میخارانند سربازها را جمع کرد، چمدان را دست گرفته، فریاد زد: نگهدار! اما شوfer اعتنائی نکرد. فقط شاگرد شوfer گفت: «برو پی کارت، فرساق خیال میکنی مردم آزاری خوبه.»

تهران دی ۱۳۱۳

# مردی که پالتوی شیک تنش بود

« آقای نوا پور را نمی شناسید؟ ایشان از جوانهای متجدد و منورالفکر و با ذوق هستند، راستی عرض میکنم، بسیار فاضل و دانشمندند و دارای تمام فضائل ذاتی و اکتسابی میباشند. از نجابت خانوادگیشان که چه عرض کنم؛ تمام خصایل حمیده و صفات پسندیده در ایشان جمع است. »

اینطور آقای نوابور را باین بنده معرفی کردند و این عبدضعیف راقم سطور باید تصدیق و اعتراف نمایم که تمام صفات فوق الذکر را ایشان دارا بودند. من اغلب با رفیقم در «کافه روز نو آر» شطرنج بازی میکردم و آقای نوابور نیز که شطرنج را بازی منورالفکرها میدانستند، گاهی موقعیکه ما بازی میکردیم تشریف میآوردند و آنجا تماشا میکردند. البته من هیچوجه نمیخواهم با آقای نوابور که از جوانان منورالفکر هستند، توهین کنم و نمود بالله بگویم که ایشان هم مانند بعضی اشخاص نصف بیشتر عمرشان را در کافه ها میگذرانند. خیر، ایشان فقط عصرها برای ساعت پنج بکافه تشریف میآوردند

يك ساعتی آنجا مینشستند و پس از صرف قهوه و چای و شیرینی به « دولت ارك » - اگر بنده میگفتم - و به « کلبه خرابه » - اگر خودشان اصطلاح میفرمودند - تشریف میبردند . دیگر گمان نمیکنم لازم باشد شرح دهم که صورت و اندام آقای نوپور که از جوانان متجدد و منورالفکر هستند ، بچه شکل بود . البته هر کس که مانند خود آقای نوپور باهوش باشد ، فوری میتواند حدس بزند که البته صد البته ایشان همه هفته سر مبارکشان را اصلاح میفرمودند ، ریش شریفشان را هر روز میتراشیدند ، بادستمال ابریشمی چشمهایشان را پاک میکردند . چوبسیکار ظریف و نازک لب دهانشان میگذاشتند . اما زبانم لال خدای نکرده کسی تصور نکند که این حرکات ایشان جلف بود و یا اینکه کمی شبیه به حرکات جوانان تحصیل کرده ، فرنگ رفته میبود ، نه . استغفرالله از این صفات ابدأ در ایشان هیچکس تا بحال ندیده است حتی دشمنان خوبی ایشان دشمن که البته نداشتند ، اگر بخدای نکرده دشمن میداشتند ) تصدیق میکردند که وجود آقای نوپور از اینگونه خصائل رذیله منزّه و مبرا بود - ولی با وجودیکه میل ندارم راجع بصورت ظاهر ایشان بسط کلام بدهم ، چه باطنشان پر از معنی و حقیقت بود و شرح آن را وظیفه حتمی و مسلم خود میدانم ، اما دیگر نمیتوانم خود داری کنم از اینکه راجع به پالتوی ایشان چند کلمه صحبت کرده ، و دل عاشقان پالتوی شیک را با نوک قلم خود نویسم چنان ریش ریش کنم که هیچ مرهمی برای مداوای جراحت های آن یافت نشود اما چه فائده که قلم من از شرح این مطلب باین مهمی عاجز و زبانم

الکن است . ایکاش شاعر بودم و میتوانستم شعر بگویم : ردائی چو زلفان یارم سیه . اما حیف که طبعم خشکیده و هر چه سعی میکنم ، نمیتوانم سیه را بافتا قافیه بیندم . از کجا شروع کنم ؟ ای خواننده عزیز ، بچه نحو بالتوی آقای نوایور را شرح دهم ؟ از کجای مطلب سخن آغاز کنم ؟

من مجبورم از روزیکه متوجه بالتوی آقای نوا پور شدم ، مطلب را برای خواننده گرامی که وقت شریف خود را صرف قرائت ترهات و لطائفات این عید ضعیف راقم سطور کرده ، شرح دهم . این بنده روزی از روزها در کافه « روز نوار » نشسته و منتظر کسی بودم که بیاید با من شطرنج بازی کند . اتفاقاً آقای نوایور که از جوانان متجدد و منورالفکر هستند ، تشریف آوردند . اوائل پسائیز بود و اگر اشتباه نکنم ، بالتوی بارایشان ( باصطلاح خودشان دمی سزون ) دستشان بود .

از ایشان استدعا کردم که با من شطرنج بازی فرمایند . ولی معظم له دعوت این عید ضعیف راقم سطور را اجابت فرموده . چنین اشاره فرمودند که تا ساعت پنج و نیم باید از اینجا حرکت کنند و منتظرند که یکی از رفقای محترمشان بیایند تا با اتفاق ایشان بخیاطخانه بروند . بعد نمونه پارچه را از حیب مبارکشان بیرون آورده . بمن دادند و استفسار فرمودند که این پارچه چگونه است ؟

اینجانب چون اطلاعات کافی و واقعی در تشخیص پارچه های خوب از بد نداشتم جواب قطعی ندادم و ایشان برای آگاهی این بنده

شرح مبسوطی راجع بانواع و اقسام پارچه و مخصوصاً پارچه های انگلیسی و « High Life » « English Tailors » و مراتع استرالیا و خیاط خانه های لندن و پاریس و مد های جدید اروپا و مجلات اروپائی که در آن از علم لباس های جدید گفتگو میشود و تأثیر لباس در سبک کلاهی اشخاص و غیره و غیره بیان فرمودند و یقین دارم که اگر رفیقشان سر وقت تشریف نمیآوردند ، باز هم می نشستند و صحبت میفرمودند ، و مخصوصاً از ساعت هشت که موقع تشریف فرمائیشان بمنزل بود ، باز هم شاید دیرتر تشریف میبردند ، نمیدانم حقیقه چه علاقه ای داشتند که به معلومات اینجانب راجع باین موضوع بیفزایند . وقتیکه رفیقشان تشریف فرما شدند ، اول پارچه را نظر ایشان رساندند و بعد مکالمه ذیل مابین آقایان بعمل آمد .

آقای نوا پور که از جوانان منورالمکر و متجدد هستند ، چنین فرمودند : « از این پارچه که خوشتان میاید ؟ »

رفیقشان : « بله ، بله ، بسیار خوب پارچه ایست ، واقعاً من همیشه از سابقه حضرت عالی در تعجب هستم . نظرتان هست بنده قریب سه ماه عقب پارچه پانوی میباشم . و بالاخره هم که حضرتعالی مطلع هستید ، موفق نشدم و عاقبت آن پارچه کثیف را اکتیاع کردم . »

آقای نوا پور : « نه ، پارچه ای که حضرت عالی انتخاب کردید بسیار خوب است . ولی شاید آنوقت از این پارچه نیآورده بودند . میدانید ، آقا ، این تجار که سلیقه ندارند ، گاهی اتفاقی بعضی چیزهای خوب از زیر دستشان رد میشود . همینطور مثلاً خیاط خوب نیست . »

رفیقش : « راستی آقای نوابپور ، لیاستان را بکنی داده اید ؟ »  
نوابپور : « بنده از حضرت عالی برای همین موضوع تقاضا  
کرده بودم که تشریف بیاورید تا باتفاق برویم پهلوی خیاطی که من  
لباسم را داده ام ، تا در موقع پروب کردن حضرت عالی هم تشریف داشته  
باشید . من لباسم را داده ام به « بارلی » و به عقیده خودم از او بهتر کسی  
در ایران نیست . »

رفیقش : « آقای عزیزم . من کاملاً معتقدم که حضرت عالی  
جوان متجدد و منور الفکری هستید . مع هذا بسیار مناسف هستم . این  
بارلی لباس شما را خراب خواهد کرد . »  
آقای نوابپور : « گمان نمیکنم . »

رفیقش : « عرض میکنم خدمتتان . همین بارلی دو مرتبه لباس  
مرا خراب کرد و بالاخره من آنرا دور انداختم . »  
آقای نوابپور : « نه خیر ، دیگر چاره ای نیست . »  
رفیقش : « چطور چاره ای نیست . هنوز دیر نشده است . تشریف  
ببرید و از او پس بگیرید . »

آقای نوابپور : « نه ، دیگر نمیشود ، امروز موقع پروب است .  
مع هذا من فرمایشات حضرت عالی را کاملاً قبول ندارم . بارلی  
خوب خیاطی است . »

رفیقش : « آقای نوابپور ، استدعا میکنم ، اگر خودتان میل  
ندارید ، لیاستان را از این مرد پس بگیرید . بنده از طرف حضرت عالی  
میروم و آنرا پس میگیرم . »

آقای نوا پور : « نه ، آقا ، از الطاف مبارك مشهورم . ولی دیگر کاری نمیشود کرد . »

بعد هر دو آقایان خدا حافظی کردند و تشریف بردند . از آن روز من متوجه پالتوی آقای نوا پور شدم . با آن ذوق سرشار که مخصوص معظم له است ، بدیهی است که پالتوی ایشان هم در تمام ایران و بلکه در اقصی بلاد فرنگستان و امریکا نیز منحصر بفرد بود . برای انتخاب فرم پالتو پس از استفاده از بیست مجله مد فرنگستان و امریکا بیش از دو روز با رفقا و صاحبان ذوق و اهل فن جلسات متعدده تشکیل داده بودند . برای انتخاب خود پارچه از گتنب مختلفه استشاره کرده با چند کارخانه انگلیسی در منچستر مراسلاتی رد و بدل کرده و بالاخره پارچه های انگلیسی را که بشم آنها در استرالیا ، نه در ایرلند بعمل میآید ، ارجح بر پارچه های دیگر دانسته بودند .

وقتی که این پالتو تمام شد ، کلیه دوستان آقای نوا پور را به خانه های خود دعوت میکردند که از دیدار پالتوی ایشان لذت ببرند تا یکماه و بلکه بیشتر هر وقت من آقای نوا پور را میدیدم ، صحبت ایشان با رفقایشان و با من راجع یکی از تکمه های پالتویشان بود که بدبختانه خیاط کج دوخته بود و ایشان هرچه خواسته بودند به او حالی کنند ، که این تکمه جایش کج است . موفقیت حاصل نکرده بودند ، از این جهت خیلی اوقاتشان تلخ بود .

اصولا عقائد آقای نوا پور راجع به لباس از هر حیث جالب توجه است . ایشان بکروز شرح مفصلی راجع به ریشه لغت پالتو برای اینجانب



صحبت فرمودند . کلمه پالتو از paletot فرانسه اقتباس شده و این همان لغت Paltrok هندی است ، و آن در قدیم لباسی بوده که روی لباسهای دیگر نشان میکردند . و این لباس ممکن است شبیه به توگای رومی و یا تونیک کشیوها بوده باشد . و باردا و عبا ی مسلمین و خرقه درویش و متصوفین و لباس اهل دین و حبه اعیان و مقرین سلاطین و چادر مخدرات و خواتین در يك حکم است .

مقصودم اینست که آقای نوایور از آن جوانان سطحی نبودند که بیشتر وقت خود را صرف لباس کنند ، ایشان زیاد به کتب قطور مراجعه میکردند و در هر مورد اسم کتاب « اینسایکلوپیدیا بریتانیکا » را با آب و تاب مخصوصی بزبان میاوردند . آقای نوایور که از جوانان منورالفکر و متجدد بودند ، همیشه سعی و جدیت داشتند که اعمال خود را حتی در جزئیات نیز کاملاً با اصول فکر و منطق و مدرنیسم وفق دهند . من فراموش کردم عرض کنم که آقای نوایور دارای معلومات عالی بودند و از این حیث قطعاً جزو طبقه ممتاز ایران بشمار میرفتند . ایشان تا کلاس سوم متوسطه را در مدرسه امریکائی طی کرده ولی از آنجا که فوق العاده باهوش و زرنگ بودند و گویا دومرتبه در امتحان آخر سال موفقیت حاصل نکردند ، از همان وقت متوجه شدند که در مدرسه چیزی نمیشود یاد گرفت ، این بود که از آنجا با توافق نظر ابوی محترمشان بیرون آمده و در خانه مستقلاً مشغول کسب فضائل و علوم شدند . ایشان معتقد بودند که هیچیک از اشخاص بزرگ از مدرسه بیرون نیامده اند ، هیچیک از آنها دکتر و پروفیسور و لیسانسیه و غیره نبوده اند .

ایشان با ذوق و شوق مخصوصی آثار و تصانیف فضلا و ادبای گذشته را مطالعه میفرمودند و بسا از معماها و اسراری که بزرگان در کشف آنها عاجز بودند، بهمت ایشان با فکر برجسته و هوش مفرطشان از عالم نیستی بدنیای هستی درآمد، آقای نوایور که از جوانان متجدد هستند، از آن زمره اشخاصی میباشند که سعدی اسناد سختوران ایران را می پرستند و اشراق نکرده ایم اگر بگوئیم ایشان سعی دارند که خط مشی زندگانی خود را نیز بسبک و رویه دوره نودساله زندگانی سعدی ترتیب دهند چه آقای نوایور جوان منور الفکری بودند و اعتقاد داشتند که باید چون سعدی قسمتی از عمر را مطالعه و قسمتی را مسافرت و قسمتی را به سخن سرایی گذرانند منتها ایشان بهیچوجه مایل نبودند که سطح و کاری خود را تا حد آن دوره سعدی تنزل دهند و میفرمودند :

« میان عصر حاضر که در آن خدای الکتریک بر همه جا فرمانفرمایی میکند و وسیله رادیو بیون الکتریک از دور ملیونها گاو ماده را بدون اینکه قبلا و یا بعداً و یا در همان حال با گاوهای نر جمع شوند، میتوان آستن کرد، بطوریکه حتی نر و ماده بودن گوساله ها در اختیار ما باشد، با دوره سعدی تفاوت از زمین تا آسمان است. » ( این عین عبارت آقای نوایور و سند فرمایشاتشان نیز تا گرافات خارجه مورخه اول آوریل بود که در جراید ایران منتشر شده است. ) مختصراً اینکه ایشان میفرمودند که سی سال وقت برای مطالعه و سی سال برای مسافرت و سی سال برای سخن سرایی لازم نیست؛ مثلاً وقتیکه خودشان را با سعدی مقایسه میفرمودند، میگفتند که معلومات من در همین پایه بدرجات

از معلومات سعدی بشر است چه او را ان اکلیسی میدادست و از کتب  
«الحدیثیین» و معاب جدید در فلسفه بهر اوطاقه ندی امپراطورهای  
اسلام و صاحب اینک حکیم و «برقوی نژاد انکالوسا کون» و کتب  
جدید در تعلم و تربیت و «کپ و گپ زبان» و کتاب مدخلات «وعوع عیاهاب»  
اطلاعی نداشت و حساب و هندسه میدادست و اسم الکربسه کوشش  
بحورده بود و از احیراع داروین خبر نداشت و ادین را همیشه

این عند ضعف راقم سطور اسم ادین را در پای میر شیخ  
چالمدانی که از احله و صلا و علمای امران هند، شبیده بودم و میدادستم  
که او چقدر بعالم بشریت خدمت کرده است، ولی اسم داروین را  
شبیده بودم. از این جهت از آقای واپور پرسیدم که این چه کسی  
است ایشان فرمودند که داروین همان مخترع بررگیت که ماشینی  
اختراع کرده و با آن مواد معور هارا الکربیک اسان کند

و همچنین راجع بسی سال مسافرت سعدی میفرمودند که در آن  
عصر قطارهای سریع السیر و اتومبیل و طیاره و غیره وجود نداشته است  
آرروز شیخ مشرف بن مصلح الدنا و الدن عبدالله مجبور بوده  
است با قطار شش مسافرت کند و از بسی سال مسافرت ۲۹ سال آن را  
در راه وده است اما در مقابل باید پیشتر عمر را صرف سخن سرانی  
و نویسندگی کرد

از همین جهت آقای واپور در نظر داشتند که چند صاحب مسافرتی  
ببلاد فرنگسان کرده و پس از مراجعت وقت خود را بنویسندگی  
گذرانند همیشه اصرار داشتند چیزهایی در روز نامه ها نوشته

شود که احیای اجتماع را اصلاح کند. اندام روح و وجود  
 روحی و نورانی و روحی بحال آن و سنده ای که بخواهند  
 این من شریک است. سینه روح و پدرب خود داد آقای واپور  
 که از جوانان و جوانان هر چه بد معقد و بد که خوشبختانه این  
 صفات را در بر آن روح و سینه است. بچه بسیار است چنان در روزی  
 که ما را بر سینه شریک هلمس و آرس و ون امر از حره طاقتات  
 معاد و عاقله داد آقای واپور است این دسه از وندکان  
 مار در آن و دند و هم در بلا سینه ایها است میدادند و رکوبی  
 معکوب را در مقام ایشان بقرار داشتند که وندکان  
 حرف انداخته است. شان اصلاح اجتماع را معانی باشد و هیچ وقت ای  
 در دنیا مقدم بر آن امر شریف است. اگر ایوان بخواهند  
 کسی از وندکان و در آن را رحمت کند باید همه اکاب  
 و وندکان مانده و در وندکان و گوسا اوون را  
 رحمت کند. چه از همه اکاب شصت معنی اجتماع را  
 در نظر کرده مع شخصی انداز آن موجود است چه در  
 چنان مقرر بودند. من در نظر دهم کتاب حدیثی اولیه تألیف  
 علامه جدی که با او و او را به بدل کند. کتاب از تراویعی تبارسی  
 فلک است. اگر چه باور و تصور و راست اما بطای آن سر  
 مؤه خود بسیار تازه حساب توجه است. مثلاً این عواص در پای  
 زمین در سمت تریج ازان ثبات گرفته است که آثار آن قبل از اسلام  
 و بعد از کتاب رای ما ماند است. یکی زداوسنا و دیگری شاهنامه آبا

این طلب برای ما تازه نیست، در آره کتاب و الی اسکات مهر مودید  
« ای که بعضی میگویند که و الی اسکات فقط برای ادای دشر آمده  
رومان با مقدمه هائی این مفصلی نوشته. کلی ناطق است او ادا  
نفع شخصی در نظر نداشته است. منظور اساسی او نفع اجتماعی بوده  
است. » یکی دیگر از نویسندگانی که آقای وایور به آثار او راجع  
علاقمند بودند، نویسنده شهر آکلی دیگس بود آقای وایور  
که از جوانان متحد و مورانه کر بودند راجع این مرد بزرگ  
مطالعات عمیقی کرده و حتی از حرکات زندگی او اطلاع داشتند  
مثلاً خوب میدانستند که این مرد چگونه لباس میپوشیده است. اصلاً  
آقای وایور به لباس اشخاص زیاد معقد بودند و مهر مودید که تاثر  
مهمی لباس در روحیه و سانی کالاجی دارد هر مانی حساسی دارد که  
یکی از مهمترین آنها طرز لباس پوشیدن آن است. عقیده شان  
ممنون ترین ملل و امم اکله ها و مد امریکائی ها بودند لباس در  
زندگانی این دو ملت تاثر عظیمی دارد در نظام اکله و قریب دوست  
نوع از یهورم موجود است اکلیها حتماً اید اسمه که کسک سر باهار  
بروند و الا توهینی احلاقی اجتماعی میشود اصلاً مردمان طقات مختلف  
لباس های مختلف دارند هر حزی در اروپا لباس مخصوصی برای  
خود انتخاب کرده است. لباس یک فر اقلایی با لباس یک فر مجامعه  
کار متفاوت است حزب فاشسم ادلیا که پیروای آن در ایران  
شاه بحرفه کشیشی اشغال داشته و پشواای خود تلسی که به لباس او  
را برای خود انتخاب کرده است و پشواای حزب اسیوال سوئیالسم

که در جوانی رنگرز بوده است - طرفداران خود را نیز بر نك خود در آورده است « شما تصور نکنید که وقتی با پالتوی مرتب دم در اطاق یکی از رؤسای ادارات نشریف میسرید ، پیشخدمت چطور شما احترام میگذارد در صورتیکه اگر پالتوی شما کثیف و یا بدشکل باشد و یا مثلاً کاملاً به تنان نجسیده باشد و یا اینکه يك خیاط باشی سر آن کار کرده باشد ، نود درصد شانس دارید که پیشخدمت اصلاحات شما را به رئیس اداره نرساند ، یا اینکه اگر کمی یقه پالتوی شما طویل تر باشد و آنرا بالا بزنید ، هیچ تصورش را نمیکنید ، چه حالت مرموزی این پالتو شما میدهد »

اکنون ایزه همه بیانات و تا این مطالبی که در باره عقیده آقای نوایور که از جوانان منور الفکر هستند ، راجع به پالتو گفته شد ، خواننده عزیز من حدس میزند که پالتوی آقای نوایور تا چه اندازه دقیق و مطابق سابقه و اصول امروری و مدرنسم درست شده بود . رفیقی دارم بسیار ظریف و مزاج و اتفاقاً آن شب وقتی که آقای نوایور این مطالب را برای ما شرح میدادند ، در محضر ما بود ، این رفیق شوخ من آقای نوایور را حیوانی نمى شناخت و هنوز به فضائل و کمالات سوری و معنوی ایشان پی نبرده بود ، نمیدانست که ایشان تا چه اندازه منور الفکر و منجهد بودند

موقعی که آقای نوایور ظربه خود را راجع به لباس و تاثیر عظمی آن در روحیه بیان میفرمودند ، رفیق من از راه تمسخر گفت : «چه خوبست که آقای نوایور این مطالب را نویسند تا حلقی از آن استفاده کنند »

من واقعاً خیلی سرخ شدم ، چونکه دیدم اگر آقای نوایور که از جوانان منورالفکر هستند ، متوجه این لحن تمسخر آمیز شوند دوستی اینجانب با این جوان منورالفکر و متجدد کلی بهم خواهد خورد . ولی خوشبختانه آقای نوایور کلام ایشان را جدی دانسته . فرمودند :  
" موقع چیز نویسی این بنده هنوز نرسیده است . "



قریب چهار ماهی زیارت آقای نوایور که از جوانان منورالفکر هستند . موفق نشدم . بعد شنیدم که ایشان بدیار مغرب مسافرت کرده بودند از راه روسیه به بران و لندن و پاریس طی مراحل نموده و از راه ماری و بیروت و بغداد به تهران مراجعت فرموده بودند در ضمن بیابان قدس و جامع مالک و کلاسہ دمشق و کوفه و بایقان را نیز زیارت کرده بودند . پس از بازگشت به تهران دیگر هیچکس ایشان را نمیدید . همه دوستان تشنه زیارتشان بودند و اغلب معتقد بودند که ایشان مشغول غور و مطالعه بوده و تقریب کتاب مهمی که در عالم اجتماع ایران انقلاب اخلاقی عظیمی تواید کند ، انشاء خواهند داد و واقعا هم توقع مردم بیجا نبود . چه بیشتر از این نویسندگان تمام روز گرفتار هستند و باید برای امرار معاش زحمت بکشند . اما آقای نوایور هیچ احتیاجی به کار کردن نداشتند . و شغل عمده ایشان غور و مطالعه در کتب برای بخشیدن آثار مهم به مات بوده است . گذشته از این با آن ذوق سرشار و ذخیرهٔ معاونات و فتائلی که همه در آقای نوایور سراغ داشتند . توقع دیگر داشتن خود خطا بود

اما آنچه آقای نوایور که از جوانان منورالفکر هستند بمنصه  
 ظهور رسانیدند . بدرجات بیش از آن بود که عموم از معظم له توقع  
 داشتند . مردم خیال میکردید که آقای نوایور کتاب قطوری منتشر  
 کرده و با آن در جامعه ایران انقلابی تولید خواهد کرد ، خیر موفقیت  
 ایشان بیش از انتظار بود . آقای نوایور فقط يك مقاله تسويد فرمودند  
 و همین يك مقاله چنان در جامعه طنین انداز شد كه تمام توده را  
 بهیجان انداخت . مقاله ایشان در روزنامه « اصلاح اجتماعی » که مدیر  
 و همکاران آن تماماً از متجددین و منورالفکران هستند ، منتشر گردید  
 از آنجا که این جانب عهد ضعیف را قم سطور را آن پایه و مسایه  
 نیست که از نهضت های علمی و ادبی و اجتماعی مستحضر باشم از  
 خواندن روزنامه ها نیز بی نیاز میباشم . روزنامه ها مخصوص جوانان  
 منورالفکر و متجددین است . کسانی را که پایه علمی فهم آن مقالات  
 مهم و آن پاورقی های مهم تر موریس لبلان و میشل زوا گو نیست . از  
 آن چه بهره برند ؟ بخصوص روزنامه « اصلاح اجتماعی » که در آن  
 اخبار خارجی که گاهی طرف احتیاج اینجانب میباشد . تطمع نرسیده و  
 تمام ستونهای آن با مقالات اخلاقی و اجتماعی تسويد میگردد . اصلا  
 این روزنامه رهبر جوانان ایران بشمار میرود ، قسمت عمده مقالات آن  
 ترجمه از کتب قدیمه است . مختصر آنکه این جانب دستی به روزنامه  
 ها نداشتم . منتهی روزی یکی از کتابخانه ها رفتم . در آنجا جمعی از  
 فضلا و ادبا حاضر بودند و صحبت از مقاله آقای نوایور بمیان آمد  
 آقای فاضل قهستانی و ادیب جوشقانی که هر يك رکن رکن عالم علم و



ادب هستند و معلومات معقول و منقول و اطلاعات و افرايشان در احاديث و اخبار و فقه و اصول و هيئت و نجوم و لغت و تاريخ و انساب و منطق و حكمت و فلسفه بي نياز از تعريف و تمجيد است ، بانفياق جمعي ديگر از متقدمين در آنجا تشريف داشته و هريك شرح مبسوطي راجع بفوائد اينگونه جوانان و مخصوصاً اينگونه مقالات عالم المنصفه ايراد فرمودند . آقاي قهستاني كه ارتباط خاصي با « هيئت علميه ايران » دارند و مدتي نيز رياست اين مجمع مقدس را عهده دار بودند ، چنين فرمودند : « من اصلا و ابدأ و مطلقا و بوجه من الوجوه نميخواهم فضائل و كمالات اين مؤمن را مورد انتقاد قرار دهم ، حاشا و كلا . برعكس وجود همينگونه جوانان است كه انسان را به آتية اين ملت و اين آب و خاك اميدوار ميكنند . منتها اين آقايان كمی جوان هستند و گاهي زياد تند روي ميكنند . اما اگر قبلاً باین بنده رجوع کرده بود ، شايد بعضی كلك ها باو ميكردم . گذشته از اينكه ايشان بعضی لغات عوامانه در مقاله خود استعمال کرده اند كه بعقیده من از فصاحت و بلاغت بر كنار است . بعضی از ابرادات ديگر نيز بمقاله ايشان وارد است مثلا اين شده خيلي تعجب ميكردم كه چرا ايشان بهيچوجه اسمي از پوستين نياورده بودند . بالاخره اين لباس اجدادي ماست و هنوز هم بسياري از ما وقتي كه بخانه ميرويم و زير كرسی مينشينيم خوب ميدانيم كه اگر پوستين نباشد ، خيلي بما بد ميگذرد . »

آقاي ادب جوشقاني كه مقام علمي ايشان مستغني از توصيف و تعريف است فرمودند : « فرمايشات حضرت آقا كاملا صحيح است .

ما شخص ایشان کاری نداریم . ولی مقاله ایشان البته مفید است . منتها ایرادات حضرت تعالی نیز بجا و متین است . مطالبی که راجع به پوستین فرمودید ، مخصوصاً سائنده تا کید میکنم . ندیده خودم مثلاً نماز را با پیراهن و زیر شلواری میخوانم . ولی دعای سمات بعد از نماز را اگر پوستین نداشتم ، نمیتوانستم بخوانم . گذشته از این تصدیق میفرمائید که تمام این مطالب را منقدمین مادر کسب قدیمه به تفصیل شرح داده اند ، ولی همانطوریکه فرمودید جوانان خوست که گاهی باین کتب قدیمه نیز مراجعه کنند . «

حضرات آقایان راجع باین مطلب زیاد مذاکره فرمودند اما بیشتر آن برایی بود که این عهد ضعیف را قوه الفطور را قوه فهم و درک آن نبود . مثلاً یکی از آقایان دائماً در وسط کلام جملاتی از زبان عربی تکلم میفرمودند و از فیسخ و رسخ و مسخ و نسخ سخن میراندند که برای شده زبان احنه بود . این عهد ضعیف حاجت و مراد و مطلب و مدعا و مقصد و اعتقاد آقایان را اینطور فهمیدم که همه آنها از مقاله آقای نوایور که از جوانان منور الفکر و متجدد هستند محفوظ بودند . فقط ایراد اساسیشان این بود که چرا این جوان به کتب قدیمه مراجعه نکرده است .

شب همان روز در منزل آقای رادمان که از نویسندگان درجه اول ایران هستند ، خدمت جماعتی از ادبا رسیدم . ( تذکره عرض میکنم که خوگاتندن عزیز من تصور نفرمایند که این بنده حقیر با فضلال و ادبا و نویسندگان معاصر هستیم ، خیر این بنده آنشب باین منظور خدمت

آقای رادبان رسیده بودم که از ایشان استدعایم توسیحه ای بر رئیس اداره این بنده کرده و اقدامی بفرمایند که شاید اضافه حقوقی برای اول سال در باره اینجانب منظور گردیده و یا اقلامرا بدائره دیگر انتقال بدهند. آقای رادبان دارای آثار بی شماری در ادبیات و تحقیقات و تتبعات تاریخی بوده و چندین مرتبه تا بحال در مجالس عمومی نطق های عام المنفعه ای ایراد کرده و بطور یقین یکی از نواح منفکرین این دوره شمار میروند. ایشان بکلی مخالف تمدن سامی و عربی و آثار آن دوره بوده و معتقدند که مملکت ایران که مهد نژاد آریائی است باید خود را از لوٹ تمدن عرب خلاص کرده و خوی نیاکان و پیشینیان را پیشه گیرد. عقائد این جوانمرد در توده منور الفکر ایران تأثیر عظیمی کرده و باید اقرار کرد که در اثر سعی و کوشش آقای رادبان طرفداران این عقیده از رنگترین نهضت اجتماعی ایران را تشکیل میدهند. اتفاقاً در منزل این سز گوار نیز صحبت از مقاله آقای نوایور بمیان آمده. تعریف و تمجید بود که از اطراف به مؤلف محترم آن حواله میشد مخصوصاً یکی از جوانان که تازه داخل حجر که نویسندگان شده است چنین گفت: « ما آریائی هستیم، ایران میهن گرامی ما است. بویژه آشکار است که شارستان ما به شارستان اروپائی نزدیکتر از شارستان تازی است. ما باید در همه چیز از اروپائیهای آریا نژاد پیروی کنیم. از این شوه بانکار بدست نوایور که از پیشکاه ایشان بزرگی اندوز نشده ام. همراهم. « یکی دیگر از نویسندگان که تا بحال چندین مجله تأسیس کرده است و در هر کدام از آنها طر فدار یک عقیده

بخصوصی بوده است ، چنین فرمودند :

« از این لحاظ بنده هم با مقاله آقای نوایور موافقت کامل دارم و شاید تا بحال مقاله‌ای تا این درجه عام المنفعه در ایران انتشار نیافته باشد ولی من نمی‌دانم که چرا ایشان انقدر لغات غیر مصطلح عربی استعمال کرده اند . خیلی از لغات را می‌توانستند به پارسی سره نوشته باشند »

ا مقصود از پارسی سره اگر خدای نکرده بعضی از خوانندگان تفهمنده گمان میکنند همین فارسی است که آقای محترم بدان تکلم می‌فرمودند .

قریب دو ساعت راجع به مقاله آقای نوایور در آن مجلس صحبت شد و من واقعاً میل کردم که این روزنامه مهم را پیدا کرده ، پیش یکی از آقایانی که این مطالب را می‌فهمند رفته و بکمک او این روزنامه را بخوانم . بدبختانه دو روز از انتشار این مقاله گذشت و این عبد ضعیف راقم السطور بکلی آنرا فراموش کردم . اتفاقاً شب پای وعظ آقای شیخ چانمیدانی رفته بودم و آنجا معظم له راجع به مقاله آقای نوایور وعظ فرمودند .

مع الأسف بلحاظ اینکه حقیر در فاصله بیداری از منبر آقای شیخ قعود کرده بودم و تمام مفاوضات معزی الیه را طابق النعل بالنعل استماع نمی‌کردم . موفق بدرك مطالب عالیه ایشان نگردیدم یعنی فهم این مطلب برای حقیر میسر نشد که بالاخره آقا و من تبع ایشان با این مقاله و نویسنده آن موافق هستند و یا مخالف . گویا آقا به نعل و به میخ میزدند . ظاهراً چون با اهمیت مقاله و نفوذ آن در جامعه پی برده بودند نمی‌خواستند با آن مخالفت کنند که از اینراه عده ای از طرفداران خود را بتاراندند . مثلاً اگر چه در ضمن اشاراتی به عدم ثبات دنیای دوز ،

و لزوم بی اعتنائی بلباس که امریست عارضی ، و وجوب صرف عمر در اصلاح نماز و روزه و تقوی و ترس از خدا . میفرمودند و تجمل در لباس و ظاهر را یکی از اسباب و علل تبختر و تجبر و دوری از خدا میدانستند و میآفتند « آن صوفی ملحد که لباس فی جیسی سوی الله میگفت کبر و غوازش از غایت زیبایی حیه بود » . و بشهر اسناد سخن سعدی استشهاد مینمودند که فرموده است مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر از جامه ای که درو هیچ مرد نیست . معیناً از نویسنده جوان و قاضی و منور الفکر مقاله تمجید و تحسین مالا کلام مینمودند و عقاید او را قابل غور و خوض تشخیص میدادند .

پس تصمیم گرفتم که حتماً و هر نحوی هست این مقاله را بدست آورده و از محتویات آن بکجک بکتنر مرد دانشمند مستفیض گردم . اما این روزنامه دیگر تا نسخه آخرش فروخته شده بود . مخصوصاً خدمت آقای مدیر آن رفتم . ایشان فرمودند که ایندفعه مخصوصاً از لحاظ اهمیت مقاله آقای نوآپور رسیدن نسخه چاپ کرده بودیم . معیناً همه آن بفروش رفته و دیگر يك نسخه هم موجود نیست .

چندی گذشت و همه جا در صدد بودم که این مقاله را یافته و بخوانم . چند روز پیش بی هوا یکی از مغازه های لاله زار رفتم که پارچه برای پالتو بخورم . از صاحب مغازه پرسیدم : « پارچه های تازه چه دارید ؟ »

در جواب گفتم : « مگر شما مقاله آقای نوآپور را در روزنامه « اصلاح اجتماعی » نخوانده اید ؟ این مقاله بقدری مهم بود که تجدید

طبع شده است پارچه برای پالتو بهتر از پارچه هائیکه ما میاوریم وجود ندارد. بخود آقای نوایور هم يك پالتو از آن تقدیم کرده ایم .»

در سر قیمت آن مدتی باهم گفتگو کردیم . بعد بسر حضرت موسی و هارون قسم خورد که از قیمت مایه کاری هم برای خاطر من که مشتری عزیز او هستم ، مبالغی ضرر میکنند . سه متر و نیم پارچه خریدم و در ضمن صاحب مغازه يك نسخه از یکدسته روزنامه ای که آنجا بود ، مجاناً بمن داد

دستپاچه رفتم بخانه و قبل از آنکه پارچه پالتو را معاينه کنم اول آمدم که این مقاله مهم را که این همه مدت در جستجوی آن بودم بخوانم . در حقیقت از بدست آوردن روزنامه بیش از اتباع پارچه مشعوف بودم .

ولی از شما چه پنهان ؟ مقاله محتوی همان مطالبی بود که برای من قبلاً گفته بود و رفیقم از راه تمسخر او را تشویق کرده بود که آنها را چاپ کند . اما در روزنامه علامتی که دلیل تجدید طبع آن باشد ، ندیدم . اما زیر مقاله اعلانی از صاحب همان مغازه که بسر حضرت موسی قسم خورده بود و پارچه پرل کمتر از قیمت مایه کاری بمن فروخته بود . دیدم . البته این *عبدضعف راقم السطویر* آتش در سوء ظن نیست بمردم ندارم که *خیال* کنیم . جوان خانوادهدار و با کمالی مانند آقای نوایور که از جوانان منورالفکر هستند ، از مرد متمولی که بسر حضرت موسی قسم میخورد برای تحریر این مقاله مهم پیشکشی دریافت داشته بودند .

تهران دی ۱۳۱۳